



تروتسکی، لنین، لوکاچ: دیالکتیک و انقلاب

میشل لوی

ترجمه: آراز جهان وطن

ویراستار: منصور موسوی

انگلس تا ۱۹۱۷ مطرح شده بود. اکنون مطالعه‌ی دقیق ریشه‌های جسارت سیاسی تروتسکی و کل نظریه‌ی انقلاب مداوم، نشان می‌دهد که نظرات او تحت تأثیر درک ویژه‌ای از مارکسیسم بود، یعنی تفسیری از روش ماتریالیستی دیالکتیکی که از آرتدوکسی مسلط بین‌الملل دوم و مارکسیسم روسی متمایز بود. تروتسکی جوان {آثار} هگل را خوانده بود، اما درک او از نظریه‌ی مارکسیستی تا حد زیادی مدیون نخستین خواننده‌هایش درباره‌ی ماتریالیسم تاریخی یعنی آثار آنتونیو لاپریولا است: در زندگی‌نامه‌ی خودنوشت‌اش «لذتی» را به یاد می‌آورد که وقتی برای اولین بار نوشته‌های لاپریولا را هنگام زندانی بودن در اِدِسا با ولع تمام خوانده بود، به او دست داده بود. [۱]

بنابراین، آشنایی تروتسکی با دیالکتیک از طریق مواجهه با شخصیت‌های اصلی کمتر آرتدوکس بین‌الملل دوم رخ داد. لاپریولای پرورش‌یافته در مکتب هگلی، سرسختانه با جریان‌های نوپوزیتیویستی و ماتریالیسم عامیانه‌ای می‌جنگید که در مارکسیسم ایتالیایی (توراتی!) به سرعت افزایش می‌یافتند. لاپریولا از اولین کسانی بود که با تلاش برای دوباره مرسوم کردن مفاهیم دیالکتیکی تمامیت و فرایند تاریخی، تفسیرهای اکونومیستی از مارکسیسم را رد می‌کرد. لاپریولا از ماتریالیسم تاریخی به عنوان نظام نظری خودبسنده و مستقلى، که به جریان‌های دیگر تقلیل‌ناپذیر است، دفاع می‌کرد؛ او جزم‌اندیشی مدرسی و سرسپردگی به متون را، با تأکید بر تکامل انتقادی مارکسیسم، رد می‌کرد. [۲]

به نظر می‌رسد که پیوند تنگاتنگی بین روش دیالکتیکی و نظریه‌ی انقلابی وجود دارد: تصادفی نیست که دوره‌ی طولانی اندیشه‌ورزی انقلابی در قرن بیستم، سال‌های ۱۹۰۵ تا ۱۹۲۵، اغلب دوره‌ی تلاش‌های بسیار شورانگیز کاربرد دیالکتیک هگلی - مارکسیستی به عنوان ابزار دانش و عمل است. اجازه می‌خواهم ارتباط بین دیالکتیک و انقلاب را در اندیشه‌ی سه شخصیت متمایز مارکسیست روشن کنم: لئون د. تروتسکی، ولادیمیر ا. لنین و گئورگی لوکاچ.

نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی، چنانکه برای اولین بار در مقاله‌ی «تسایج و چشم‌اندازها» (۱۹۰۶) شرح داده شد، یکی از شگفت‌انگیزترین دستاوردهای سیاسی در اندیشه‌ی مارکسیستی در آغاز قرن بیستم بود. این نظریه با رد ایده‌ی مراحل تاریخی جداگانه در انقلاب آینده‌ی روسیه - که اولین مرحله‌ی آن «بورژوا دموکراتیک» می‌بود - و طرح امکان تبدیل انقلاب دموکراتیک به انقلاب پرولتاری - سوسیالیستی در فرایندی «مستمر» (یعنی بی‌وقفه)، نه تنها استراتژی عمومی انقلاب اکتبر را پیش‌بینی کرد، بلکه شناخت تعیین‌کننده‌ای از سایر فرایندهای انقلابی در اختیار گذاشت که بعدها در چین، هند و چین، کوبا و غیره به وقوع پیوستند.

البته، این نظریه خالی از مشکل و نارسایی نبود، اما برای فرایندهای انقلابی واقعی در پیرامون نظام سرمایه‌داری بی‌نهایت مناسب‌تر از هر نظریه‌ی دیگری بود که توسط «مارکسیسم آرتدوکس» پس از مرگ

۱. عبارت و کلمات داخل { } از مترجم و داخل [] از نویسنده است. - م.

بنابراین، نقطه عزیمت تروتسکی، این فهم انتقادی، دیالکتیکی و ضدجزم‌گرایی بود که لایبرولا الهام‌بخش آن شمرده می‌شد. تروتسکی در سال ۱۹۰۶ نوشت: «مارکسیسم به‌ویژه روش تحلیل است — نه تحلیل متون بلکه تحلیل روابط اجتماعی». اجازه دهید به پنج ویژگی بسیار مهم و متمایزکننده‌ی روش‌شناختی‌ی توجیه کنیم که نظریه‌ی انقلاب مداوم تروتسکی را در تمایز با دیگر مارکسیست‌های روسی، از پلخانیف تا لنین و از منشویک‌ها تا بلشویک‌ها (پیش از ۱۹۱۷)، برجسته می‌کند.

۱. تروتسکی از نقطه‌نظر درک دیالکتیکی وحدت‌اضداد، تقسیم انعطاف‌ناپذیر بین قدرت سوسیالیستی پرولتاریا و «دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان» توسط بلشویک‌ها را، چون «رویه‌ای رسمی، منطقی و کاملاً صوری» نقد کرد. تروتسکی در جدل‌اش با پلخانیف حتی با شدت بیشتری به این منطق انتزاعی حمله می‌کند؛ کل استدلال پلخانیف می‌تواند به یک «قیاس توخالی» تقلیل داده شود: انقلاب ما بورژوازی است، پس باید از کادتها، از حزب بورژوازی مشروطه‌خواه، حمایت کنیم.

علاوه بر این، تروتسکی در فرازی حیرت‌انگیز هنگام نقد یک منشویک به نام چروانین، آشکارا سرشت تحلیلی سیاست‌های منشویکی یعنی سرشت صوری - انتزاعی و پیشادیالکتیکی آن را محکوم می‌کند. «چروانین تاکتیک‌های خود را به‌همان نحوی بنا می‌کند که اسپینوزا اخلاق خود را بنا کرده بود، یعنی به نحو هندسی.» [۳] البته تروتسکی فیلسوف نبود و تقریباً هرگز متون فلسفی و ویژه‌ای ننوشت، اما همین دریافت روشن‌بینانه‌ی او را از بُعد روش‌شناختی مجادله‌اش با برداشته‌های مرحله‌گرا بسیار چشمگیر می‌کند.

۲. لوکاچ در **تاریخ و آگاهی طبقاتی** (۱۹۲۳)، تأکید می‌کند که «مقوله‌ی دیالکتیکی تمامیت جوهر روش مارکس، و در حقیقت همان اصل انقلاب در حوزه‌ی دانش است.» [۴] نظریه‌ی تروتسکی، که بیست سال پیش از **تاریخ و آگاهی طبقاتی** نوشته شده، یک نمونه‌ی مهم استثنایی از این تز لوکاچی است. در حقیقت، یکی از منابع اصلی تفوق تفکر انقلابی تروتسکی این امر است که او از منظر تمامیت، سرمایه‌داری و مبارزه‌ی طبقاتی را به عنوان فرایندی جهانی درک می‌کند.

تروتسکی در **پیشگفتار برای چاپ روسی** (۱۹۰۵) مقالات لاسال درباره‌ی انقلاب ۱۸۴۸ می‌گوید: «سرمایه‌داری با پیوندادن همه‌ی کشورها به یکدیگر توسط شیوه‌ی تولیدی و بازرگانی‌اش، تمام دنیا را به یک سازواره‌ی اقتصادی و سیاسی واحد تبدیل کرده است (... این امر بی‌درنگ به رویدادهای کنونی سرشتی گسترده و بین‌المللی می‌دهد و افق وسیعی را می‌گشاید. رهایی سیاسی روسیه به رهبری طبقه‌ی کارگر... آن را به آغازگر انحلال سرمایه‌داری جهانی بدل می‌کند که شرایط عینی آن را تاریخ ایجاد کرده است.» [۵] تنها با طرح مشکل در قالب این اصطلاحات — در سطح «بلوغ» نظام سرمایه‌داری در تمامیت خود — است که فرارفتن از چشم‌انداز سنتی مارکسیست‌های روسی امکان‌پذیر می‌شود، مارکسیست‌هایی که

نارس بودن روسیه برای سوسیالیسم و انقلاب را تنها و تنها در چهارچوب جبرگرایی اقتصادی ملی توضیح می‌دادند.

۳. تروتسکی صریحاً اکونومیسم غیردیالکتیکی را رد می‌کرد که یکی از ویژگی‌های بارز تفسیر ماتریالیستی عامیانه‌ی پلخانیف از مارکسیسم بود، یعنی گرایشی که به شیوه‌ای بی‌واسطه و یک‌سویه تمامی تضادهای اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی را به زیربنای اقتصادی تقلیل می‌داد. در حقیقت، گسست تروتسکی از اکونومیسم یکی از گام‌های تعیین‌کننده به نظریه‌ی انقلاب مداوم بود. بند تعیین‌کننده‌ی در **نتایج و چشم‌اندازها** نکته‌ی مهم سیاسی در این گسست را به‌دقت توضیح می‌دهد: «این تصور که دیکتاتوری پرولتاریا به‌طور خودکار به توسعه‌ی فنی و منابع یک کشور وابسته است، یک پیش‌داوری ماتریالیسم اکونومیستی است که تا حد پوچی ساده شده است. این نقطه‌نظر هیچ‌وجه اشتراکی با مارکسیسم ندارد.» [۶]

۴. روش تروتسکی برداشت غیردیالکتیکی از تاریخ را به‌عنوان تکاملی از پیش تعیین‌شده، که صفت بارز استدلال‌های منشویکی بود، رد می‌کرد. او درکی غنی و دیالکتیکی از توسعه‌ی تاریخی به عنوان فرایندی پرتضاد داشت که در هر لحظه بدیل‌هایی را مطرح می‌کرد. تروتسکی می‌نویسد که وظیفه‌ی مارکسیسم دقیقاً «کشف "امکان‌های" توسعه‌ی انقلاب است.» [۷]

در **نتایج و چشم‌اندازها** و نیز در نوشته‌های بعدی‌اش، مثلاً در جدل‌اش علیه منشویک‌ها، در «پرولتاریا و انقلاب روسیه» (۱۹۰۸)، از طریق مفهوم دیالکتیکی امکان عینی، فرایند انقلاب مداوم به دگرگونی سوسیالیستی را تحلیل می‌کند که پیامد آن به عوامل ذهنی متعدد و پیش‌آمدهای پیش‌بینی‌ناپذیری وابسته است — و ضرورتی اجتناب‌ناپذیر نیست که موفقیت (یا شکست) آن از پیش تضمین شده باشد. چنین تشخیصی از سرشت باز تاریخ‌مندی اجتماعی جایگاه تعیین‌کننده‌ای به پراکسیس انقلابی در معماری عقاید نظری-سیاسی تروتسکی از سال ۱۹۰۵ به بعد داد.

در حالی که پوپولیست‌ها بر ویژگی‌های خاص روسیه تأکید می‌کردند و منشویک‌ها باور داشتند که کشورشان از «قوانین عمومی» توسعه‌ی سرمایه‌داری پیروی خواهد کرد، تروتسکی توانست به یک سنتز دیالکتیکی بین کلی و جزئی، ویژگی صورت‌بندی اجتماعی روسیه و فرایند سرمایه‌داری جهانی دست پیدا کند. در فرازی فوق‌العاده در **تاریخ انقلاب روسیه** (۱۹۳۰) آشکارا نقطه‌نظری را تدوین می‌کند که پیشاً تلویحاً در مقالات سال ۱۹۰۶ مطرح شده بود. «در ذات مسئله‌ی برداشت اسلاوفیلی، با تمام تخیلی‌بودن ارتجاعی‌اش، و نیز در نارودنیسم، با تمام توهمات دمکراتیک‌اش، به هیچ‌وجه نظروری صرف وجود ندارد: آن‌ها براساس ویژگی‌های مسلم و نیز عمیق توسعه‌ی روسیه به وجود آمده‌اند که یک جنبه فهمیده و نادرست ارزش‌گذاری شده‌اند. مارکسیسم روسی در مجادلات‌اش با نارودنیسم، با ابراز یکسان بودن قوانین تکامل برای همه‌ی کشورها، اغلب این برداشت مکانیکی جزم‌گرا را پیدا می‌کند که بچه را همراه با آب لگن بیرون می‌ریزد.» [۸]





بنابراین، دیدگاه تاریخی تروتسکی، یک فراروی دیالکتیکی بود که به طور هم‌زمان می‌توانست تضاد بین پوپولیست‌ها و مارکسیست‌های روسی را نفی - حفظ کند و از آن فراتر رود.

این ترکیب از نوآوری‌های روش‌شناختی، «نتایج و چشم‌اندازها» را در دورنمای مارکسیسم روسی پیش از ۱۹۱۷ منحصربه‌فرد کرد. دیالکتیک در قالب تئوری انقلاب مداوم قرار داشت.

همان‌طور که آیزاک دویچر در زندگی‌نامه‌ی تروتسکی می‌نویسد، اگر کسی آن جزوه را دوباره بخواند، «نمی‌تواند تحت تأثیر گسترده و جسارت این دیدگاه قرار نگیرد. تروتسکی آینده را مانند کسی که از قله‌ی یک کوه سر به فلک کشیده به نظاره نشسته، در افق جدید و گسترده‌ای باز می‌شناساند و به رویدادهای بزرگ نامشکوف {آینده} اشاره می‌کند.» [۹]

تا سال ۱۹۱۴، لنین خود را در سطح نظری و فلسفی پیرو با ایمان مارکسیسم آرتدوکس بین‌الملل دوم می‌دانست که توسط شخصیت‌هایی مانند کارل کائوتسکی و پلخانف نمایندگی می‌شد. کار فلسفی عمده‌ی اولیه‌ی او، *ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم*، بیشتر از آن نوع مارکسیسمی تأثیر پذیرفته بود که توسط رهبران جناح منشویک ارائه می‌شد. تفکر فلسفی او هنگامی تغییر رادیکال کرد که دید - و ابتدا نمی‌توانست باور کند - سوسیال‌دموکراسی آلمان (از جمله کائوتسکی) به اعتبارات جنگی دولت قیصر در ۴ اوت ۱۹۱۴ رأی داد - انتخابی که توسط پلخانف و رفقای او در روسیه تکرار شد.

به نظر لنین، فاجعه‌ی بین‌الملل دوم در شروع جنگ جهانی اول دلیل درخور توجهی بود که مارکسیسم «ارتدوکس» فاسد شده است. بنابراین ورشکستگی سیاسی این نوع آرتدوکسی او را به بازبینی عمیق مقدمات فلسفی کائوتسکی - پلخانفی ماتریالیسم تاریخی سوق داد. یک روز باید مسیر دقیقی که لنین را از ضربه‌ی اوت ۱۹۱۴ به *منطق* هگل در کمتر از یک ماه بعد سوق داد، بررسی شود. آیا فقط میل ساده به بازگشت به منابع اندیشه‌ورزی مارکسیستی بود؟ یا این کشف و شهود که پاشنه‌ی آشیل روش‌شناختی مارکسیسم بین‌الملل دوم همانا نبود دیالکتیک است؟ به هر علتی، بی‌شک نگرش لنین به فلسفه‌ی مارکسیستی تحت تأثیر این موضوع عمیقاً تغییر کرد. سند این امر خود متون *دفترهای فلسفی*، و نیز نامه‌ای است که در ۴ ژانویه‌ی ۱۹۱۵، اندک زمانی پس از به پایان رساندن خواندن *علم منطق* هگل (در ۱۷ دسامبر ۱۹۱۴)، به رییس بخش ویراستاری انتشارات گرانات فرستاد تا بپرسد: «آیا هنوز این امکان وجود دارد که پاره‌ای تصحیحات [در مدخل کارل مارکس او] در بخش دیالکتیک اعمال شود؟» [۱۰]

و به هیچ‌رو، «شوری گذرا» نبود که هفت سال بعد، در یکی از آخرین نوشته‌هایش، در *اهمیت مارکسیسم مبارز* (۱۹۲۲)، از «ویراستاران و نویسندگان» نشریه‌ی تئوریک حزب *آزیر پرچم مارکسیسم* درخواست کرد که «یک نوع انجمن دوستداران ماتریالیست دیالکتیک هگلی باشند.» او بر «مطالعه‌ی منظم دیالکتیک هگلی از نقطه‌نظر ماتریالیستی» تأکید و حتی توصیه کرد که «گزیده‌هایی از آثار اصلی هگل در نشریه چاپ شود، و آن‌ها را با استفاده از الگوی روشی که مارکس دیالکتیک را به کار می‌بندد، به طور ماتریالیستی تفسیر و تشریح کنند.» [۱۱]

گرایش‌های مارکسیسم بین‌الملل دوم چه بود که به آن سرشت پیشادیاکتیکی می‌داد؟

۱. در وهله‌ی اول گرایشی که تمایز بین ماتریالیسم دیالکتیکی مارکس و ماتریالیسم «باستانی»، «عامیانه» و «متافیزیکی» هلویتوس، فوئرباخ و غیره را نادیده می‌گرفت. پلخانف می‌توانست این سطور حیرت‌انگیز را بنویسد: «در تذهای مارکس درباره‌ی فوئرباخ... هیچ یک از ایده‌های بنیادی فلسفه‌ی فوئرباخ ابطال نمی‌شوند؛ آن‌ها فقط اصلاح می‌شوند... دیدگاه ماتریالیستی مارکس و انگلس در جهتی که منطق درونی فلسفه‌ی فوئرباخ ایجاب می‌کرد، پرورانده شده است.» [۱۲]

۲. گرایشی که از گرایش نخست ناشی می‌شود و ماتریالیسم تاریخی را به جبرگرایی مکانیکی اقتصادی تقلیل می‌داد که در آن «امر عینی» همیشه علت «امر ذهنی» است. مثلاً، کائوتسکی به طرز خستگی‌ناپذیری بر این نظر تأکید می‌کرد که «تفوق پرولتاریا و انقلاب اجتماعی، پیش از آنکه شرایط مقدماتی جامعه‌ی سوسیالیستی، هم اقتصادی و هم روانی، تحقق یافته باشد، نمی‌تواند به وقوع بپیوندد.» این «شرایط روانی» چه چیزی هستند؟ بنا به نظر کائوتسکی «آگاهی، انضباط و توانایی سازمانی». این شرایط چگونه تحقق پیدا می‌کنند؟ «این وظیفه‌ی تاریخی سرمایه‌داری است» که

آن‌ها را محقق کند. درس اخلاقی تاریخ این است که: «این شرایط در جایی به وجود می‌آیند که نظام تولیدی سرمایه‌داری به درجه‌ی بالایی از توسعه رسیده باشد تا آن‌جا که شرایط اقتصادی بر مبنای قدرت مردم، دگرگونی مالکیت سرمایه‌داری بر ابزار تولید را به مالکیت اجتماعی امکان‌پذیر سازد.» [۱۳]

۳. تلاش برای تقلیل دیالکتیک به تحول‌باوری دارونیستی، که بنا به آن مراحل مختلف تاریخ بشری (برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری و سوسیالیسم) از توالی‌بی پیروی می‌کنند که به‌دقت توسط «قوانین تاریخی» تعیین می‌شوند. مثلاً کائوتسکی مارکسیسم را «مطالعه‌ی علمی تکامل سازواره‌ی اجتماعی» تعریف می‌کند. در حقیقت، کائوتسکی پیش از آن که مارکسیست شود یک داروینیست بود، و بی‌دلیل نیست که شاگرد او، بریل، روش او را «ماتریالیسم زیست‌تاریخی» توصیف می‌کند.

۴. برداشت مجرد و طبیعت‌گرایانه از «قوانین تاریخی» که عمیقاً در اظهارنظر عجیب پلخانف هنگام شنیدن اخبار انقلاب اکتبر خود را نشان می‌دهد: «اما این امر تخطی از همه‌ی قوانین تاریخ است!»
۵. بازگشت به روش تحلیلی که با آن فقط موضوعات «جداگانه و متمایزی»، که تفاوت‌های‌شان صلب شده است، درک می‌شود: روسیه-آلمان؛ انقلاب بورژوازی-انقلاب سوسیالیستی؛ حزب-توده‌ها؛ برنامه‌ی حداقل-برنامه‌ی حداکثر، و غیره. بی‌شک کائوتسکی و پلخانف «آثار» هگل را به دقت خوانده و مطالعه کرده بودند؛ اما به تعبیری، او را درون نظام‌های نظری خودشان، که بر پایه‌ی تکامل‌گرایی و جبر تاریخی استوار بود، «جذب» و «هضم» نکرده بودند.

تا چه حد یادداشت‌های لنین به (یا درباره‌ی) **منطق هگل**، مارکسیسم پیشادیاکتیکی را به چالش کشید؟

۱. یکم، لنین بر شکافی فلسفی تأکید می‌کند که ماتریالیسم «احمقانه» یعنی ماتریالیسم «متافیزیکی، نابالیده، مهجور، و خام» را از ماتریالیسم مارکسیستی جدا می‌کند که برعکس به ماتریالیسم «هوشمندانه» یعنی دیالکتیکی، ایده‌آلیستی نزدیک‌تر است. از همین‌رو، لنین به شدت از پلخانوف انتقاد می‌کند که چرا درباره‌ی **منطق کبیر هگل** «یا به عبارتی، اساساً درباره‌ی دیالکتیک به عنوان دانشی فلسفی» مطلبی نوشته و به جای شیوه‌ی هگل، با دیدگاه ماتریالیسم عامیانه کانت را نقد کرده است. [۱۴]

۲. لنین مفهوم دیالکتیکی از علیت را کاملاً درک می‌کند: «پس، علت و معلول، فقط مؤلفه‌های وابستگی متقابل کلی، ارتباط کلی، و ارتباط متقابل رویدادها هستند...» در همان زمان، از فرایند دیالکتیکی تمجید می‌کند که هگل با آن «تضادهای صلب و انتزاعی» عین و ذهن را از طریق نابودی یک‌سویگی‌شان حل می‌کند. [۱۵]

۳. لنین بر تفاوت عمده بین برداشت تحول‌باور عامیانه از تکامل و برداشت دیالکتیکی از آن اصرار دارد: «نخستین برداشت [تکامل به مثابه‌ی کاهش و افزایش، به مثابه‌ی تکرار]، بی‌جان، ضعیف و خشک است؛ دومین برداشت [تکامل به عنوان وحدت‌اضداد] به تنهایی

کلید "جهش‌ها"، "گسستگی در پیوستگی"، "دگرگونی به ضد"، ویرانی کهنه و ظهور نو را در اختیار قرار می‌دهد.» [۱۶]
۴. همراه با هگل در برابر «مطلق‌ساختن مفهوم قانون، ساده و بتواره کردن آن» مبارزه می‌کند (و اضافه می‌کند: «قابل توجه فیزیک مدرن!!!!»). همچنین می‌نویسد که «قوانین، همه‌ی قوانین، محدود، ناقص و تقریبی هستند.» [۱۷]

۵. در مقوله‌ی تمامیت، در کل تکامل مؤلفه‌های واقعیت، ذات شناخت دیالکتیکی را می‌بیند [۱۸]. می‌توان دید که لنین بی‌درنگ از این اصل روش‌شناختی در جزوه‌ای سود برد که در همان زمان با عنوان «فروپاشی بین‌الملل دوم» (۱۹۱۵) نوشت: لنین «در این جزوه» با تأکید بر اینکه دیالکتیک مارکس «به درستی هرگونه بررسی منفرد یک ابژه را نفی می‌کند، یعنی بررسی‌ای که یک‌سویه و کاملاً کژدیده است»، به شدت توجیه‌گران "دفاع ملی" را مورد نقد قرار می‌دهد که می‌کوشیدند به‌واسطه‌ی عامل ملی جنگ صرب‌ها با اتریش، سرشت امپریالیستی جنگ بزرگ را انکار کنند. [۱۹]

لنین در برابر انفراد، ثبوت، جدایی و تضاد انتزاعی مؤلفه‌های متفاوت واقعیت، بر انحلال آنها از طریق مقوله‌ی تمامیت تأکید می‌کند و نیز نشان می‌دهد که «دیالکتیک نظریه‌ای است که روشن می‌کند... چرا فهم بشری نباید اضداد را بیجان و متحجر بلکه زنده، مشروط، سیال و درهم‌تنیده بداند.» [۲۰]

در اینجا ما بیشتر به پیامدهای سیاسی **دفترچه‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۵** لنین علاقه‌مند هستیم تا به محتوی «در خود» فلسفی آن‌ها: برداشت سوسیالیستی-انقلابی رهبر بلشویک در «تزه‌های آوریل» او از سال ۱۹۱۷ پرورانده شد. یافتن خطِ سرخی که از مقوله‌ی تمامیت به نظریه‌ی ضعیف‌ترین حلقه‌ی زنجیر امپریالیستی؛ از درهم‌تنیدگی تضادها به دگرگونی دموکراتیک درون انقلاب سوسیالیستی؛ از برداشت دیالکتیکی از علیت به رد تعریف سرشت انقلاب روسیه صرفاً براساس «زیربنای عقب‌مانده‌ی اقتصادی»؛ از نقد تحول‌باوری عامیانه به «گسستگی در پیوستگی» در ۱۹۱۷ و غیره می‌انجامد، دشوار نیست.

اما مهم‌ترین نکته، فقط این است که مطالعه‌ی انتقادی، مطالعه‌ی

مطالعه‌ی منطق هگلی لنین ابزاری بود

که به وسیله‌ی آن لنین مسیر نظری

منتهی به "ایستگاه فنلاند پتروگراو" را

گشود و در آنجا برای نخستین بار اعلام

کرد: "همه‌ی قدرت به شوراها"



ماتریالیستی هگل، لنین را از قیدوبندهای مارکسیسم شبه‌ارتدوکسی بین‌الملل دوم، از محدودیت نظری که بر اندیشه‌اش تحمیل می‌شد، رها کنید. مطالعه‌ی منطق هگلی لنین ابزاری بود که به وسیله‌ی آن لنین مسیر نظری منتهی به «ایستگاه فنلاند پتروگراد» را گشود و در آنجا برای نخستین بار اعلام کرد: «همه‌ی قدرت به شوراها».

لنین در ماه‌های مارس تا آوریل ۱۹۱۷، رها شده از سد مارکسیسم پیشادیاکتیکی، زیر بار فشار رویدادها، سربزنگاه خود را از نتایج سیاسی این اصل انتزاعی و انعطاف‌ناپذیر که «انقلاب روسیه فقط می‌تواند بورژوازی باشد، زیرا روسیه به لحاظ اقتصادی برای انقلاب سوسیالیستی آماده نیست» رها کنید. هنگامی که لنین این قدم قاطع و نهایی را برداشت، خود را موظف به بررسی مسئله از زاویه‌ای عملی، انضمامی و واقعی کرد: چه اقداماتی گذار به سوسیالیسم را در واقعیت ممکن می‌سازد و می‌تواند مورد قبول اکثریت مردم یعنی توده‌های کارگر و دهقان واقع شود؟ این مسیری است که به انقلاب اکتبر انجامید...

اثر فلسفی که بهترین ترجمان دیالکتیک انقلاب پس از ۱۹۱۷ بود، احتمالاً **تاریخ و آگاهی طبقاتی** اثر گئورگ لوکاج (۱۹۲۳) است. لوکاج با انحلال مؤلفه‌های شی‌واره‌شده در فرایند تناقض‌آمیز تمامیت تاریخی، و تأکید بر وحدت امر عینی و ذهنی در پراکسیس انقلابی، توانست به‌طور دیالکتیکی از تضادهای سنتی بین «بایستن» و «هستن»، ارزش‌ها و واقعیت، اخلاق و سیاست، هدف‌نهایی و شرایط بی‌واسطه، اراده‌ی انسانی و شرایط مادی فزاینده‌تر (Aufhebung). از آن جا که این شاهکار دیالکتیک مارکسیستی در قرن بیستم به خوبی شناخته شده است، علاقه‌مندم در مورد اثر دیگر لوکاج یعنی **دنباله‌روی و دیالکتیک** که به تازگی کشف شده است توضیحاتی بدهم.

پژوهشگران و خوانندگان سال‌های زیاد نمی‌دانستند چرا لوکاج هرگز به آتش شدید نقدی که مستقیماً علیه **تاریخ و آگاهی طبقاتی**، کمی پس از انتشارش و به خصوص از سوی محفل‌های کمونیستی به راه افتاد، پاسخی نداد. کشف اخیر **دنباله‌روی و دیالکتیک** — که احتمالاً حدود سال ۱۹۲۵ نوشته شده است — در آرشیوهای پیشین مؤسسه‌ی لنین نشان می‌دهد که این «حلقه‌ی مفقوده» وجود دارد؛ لوکاج، به صریح‌ترین و جدی‌ترین شکل، به این حملات پاسخ می‌دهد و از ایده‌های اساسی این شاهکار مارکسیستی-هگلی‌اش در ۱۹۲۳ دفاع می‌کند. شاید این پاسخ آخرین نوشتار انقلابی-مارکسیستی فیلسوف مجارستانی، درست پیش از چرخشی عمده در جهت‌گیری نظری و سیاسی او تلقی شود، یعنی «آشتی فلسفی با واقعیت» که در مقاله‌اش درباره‌ی موسی هس در ۱۹۲۶ مطرح گردید.

دنباله‌روی و دیالکتیک را می‌توان یک کار قوی در دیالکتیک انقلابی، علیه نوع پوزیتیویسم مخفی «مارکسیسم» تلقی کرد که کمی بعد به ایدئولوژی رسمی بوروکراسی شوروی بدل شد. عنصر کلیدی در این مبارزه‌ی جدلی، تأکید لوکاج بر اهمیت انقلابی و تعیین‌کننده‌ی مؤلفه‌ی ذهنی در دیالکتیک تاریخی عین-ذهن است.

اگر بخواهم ارزش و اهمیت **دنباله‌روی و دیالکتیک** را جمع بندی کنم، خواهم گفت که یک دفاع قوی هگلی-مارکسیستی از ذهنیت انقلابی است. این درونمایه چون خطی سرخ در تمام اثر، به‌خصوص در بخش اول آن، اما تا حدی در بخش دوم نیز، کشیده شده است. اجازه دهید برای نکات عمده‌ی این ادعا شواهدی بیاوریم. می‌توان از اصطلاح مبهم دنباله‌روی (*Chvostismus*) در عنوان کتاب شروع کرد. لوکاج هرگز به خود زحمت نمی‌دهد آن را توضیح دهد، با این فرض که خوانندگان آن — آلمانی زبان؟ روسی‌زبان؟ — با این اصطلاح آشنا هستند. این واژه را لنین در جدل‌هایش — مثلاً در **چه باید کرد؟** — علیه «مارکسیست‌های اکونومیست» به کار می‌برد که «دنباله‌روی»ی جنبش خودانگیخته‌ی کارگری بودند. با این همه، لوکاج آن را در مفهوم گسترده‌ی تاریخی به کار می‌برد: *Chvostismus* به معنای پیروی منفعلانه — «دنباله‌روی» — از روند «عینی» حوادث، ضمن نادیده گرفتن مؤلفه‌های ذهنی-انقلابی فرایند تاریخی است.

لوکاج تلاش رُداس و دیورین را برای تبدیل مارکسیسم به «علم» در معنای پوزیتیویستی و بورژوازی محکوم می‌کند. دیورین — منشویک سابق — در حرکتی واپس‌گرایانه می‌کوشد تا ماتریالیسم تاریخی را با بازگرداندن به «آغوش کنت و هربرت اسپنسر» (*auf Comte*) *oder Herbert Spencer Zurückrevidiert*، به نوعی جامعه‌شناسی بورژوازی تبدیل کند که قوانین فراتاریخی را بررسی می‌کند و همه‌ی فعالیت‌های انسانی را نادیده می‌گیرد. و رُداس خود را «دانشمندی» جا می‌زند که مشاهده‌گر روند عینی و قانون‌مدار تاریخی است که بر آن اساس تکامل انقلابی را «پیش‌بینی می‌کند». هر دو تنها تحقیقاتی را علمی تلقی می‌کنند که عاری از مشارکت سوزده‌ی تاریخی هستند، و هر دو به نام این علم «مارکسیستی» (درواقع، پوزیتیویستی) هر تلاش دیگری را برای اعطای «نقشی فعال و ایجابی به مؤلفه‌ی ذهنی در تاریخ» رد می‌کنند. [۲۲] لوکاج می‌گوید جنگ با ذهنیت‌گرایی، پرچمی است که تحت لوای آن آپورتونیسم مخالفت خود را با دیالکتیک انقلابی توجیه می‌کند: این امر توسط برنشتاین علیه مارکس و توسط کائوتسکی علیه لنین استفاده شد. رُداس به نام مخالفت با ذهنیت‌گرایی، برداشتی قدرگرایانه از تاریخ را بسط می‌دهد که صرفاً «شرایط عینی» را در برمی‌گیرد اما هیچ نقشی برای تصمیم‌های عوامل تاریخی قائل نمی‌شود. در مقاله‌ای در **اینپرکور** بر علیه تروتسکی — که لوکاج آن را در **دنباله‌روی و دیالکتیک** نقد می‌کند — رُداس ادعا می‌کند که شکست انقلاب ۱۹۱۹ مجارستان تنها ناشی از «شرایط عینی» بود و نه حاصل اشتباهات رهبری کمونیستی؛ او از تروتسکی و لوکاج به‌عنوان نمونه‌ی کسانی نام می‌برد که برداشت یک‌جانبه‌ای از سیاست دارند و بر اهمیت آگاهی طبقاتی پرولتاریا بیش از حد تأکید می‌کنند. [۲۳] در حالی که لوکاج اتهام «ایده‌آلیسم ذهنیت‌گرا» را رد می‌کند، از دیدگاه اراده‌باوری خود دست بر نمی‌دارد: در لحظات تعیین‌کننده‌ی مبارزه «همه چیز به آگاهی طبقاتی، به اراده‌ی آگاه پرولتاریا» — یعنی به مؤلفه‌ی ذهنی — وابسته است. البته، کنش



یادداشت‌ها

- [1] Trotsky, *My Life*, New York, 1960, p. 119.
- [2] See A.Labriola, *La concepcion materialista de la historia* (1897), La Habana, 1970, p. 115, 243
- [3] See A.Labriola, *La concepcion materialista de la historia* (1897), La Habana, 1970, p. 115, 243
- [4] G.Lukacs, *History and Class Consciousness*, London, 1971, ch. 1.
- [5] G.Lukacs, *History and Class Consciousness*, London, 1971, ch. 1.
- [6] *Results and Prospects*, p. 195.
- [7] *Ibid* p. 168.
- [8] Trotsky, *History of the Russian Revolution*, London, 1965, vol. I, p. 427.
- [9] I. Deutscher, *The Prophet Armed*, London, 1954, p. 161
- [10] Quoted in R.Garaudy, *Lénine*, Paris, PUF, 1969, p. 40
- [11] Lenin, *Selected Works*, vol. 3 p. 672, 667-668.
- [12] George V. Plekhanov, *Fundamental Problems of Marxism* (London, Martin Lawrence, n.d.) pp. 30-31. Cf. also pp. 21-22:
- «نظریه‌ی شناخت مارکس مستقیماً از فوئرباخ اخذ شده است. اگر دوست داشته باشید، حتی می‌توانیم بگوییم که به عبارت دقیق‌تر این نظریه‌ی فوئرباخ است... که مارکس به‌طور کلی به آن معنای عمیق‌تری داده است.»
- [13] Karl Kautsky, *The social revolution*, Chicago, Charles Kerr, 1903, pp. 185-187 (translation modified)..
- [14] Lenin, *Philosophical Notebooks*, pp. 179, 276, 277
- [15] *Ibid*, pp. 159, 187, 260.
- [16] *Ibid*, p. 360.
- [17] *Ibid*, p. 151
- [18] *Ibid*, pp. 157-158. See also pp. 171, 196, 218.
- [19] Lenin, *The Collapse of the Second International in Collected Works*, vol. 21, p. 235.
- [20] Lenin, Karl Marx, in *CW*, vol. 21, p.33.
- [21] On the meaning of this work in Lukacs's intellectual evolution, I refer to the last chapter of my book Georg Lukacs. *From Romanticism to Bolshevism*, London, New Left Books, 1980.
- [22] G. Lukacs, *Talism and the dialectics*, London, Verso, 2000, pp. 50, 135, 137. Cf. the German original, *Chvostismus und Dialektik*, Budapest, Aron Verlag, 1996, p.9
- [۲۳] همان‌طور که جان ریز به درستی ابراز کرده است، رُداس و دیورین ادامه‌ی مستقیم مارکسیسم پوزیتیویستی جبرگرایانه‌ی بین‌الملل دوم هستند: «از نظر رُداس تروتسکی و لوکاج، به این علت که هر دو بر اهمیت عامل ذهنی در انقلاب تأکید می‌کنند، با هم پیوند دارند. رُداس به عنوان مدافع «این‌تر» که شرایط عینی سبب شکست انقلاب «مجارستان» شد، پا پیش می‌گذارد. شباهت چشم‌گیر «دیدگاه رُداس» با نقد کائوتسکی از **مارکسیسم و فلسفه‌ی کُرش**، که در آن او «کائوتسکی» شکست انقلاب آلمان را فقط به چنین شرایط عینی نسبت می‌دهد، گواه چشم‌گیری است بر تداوم مارکسیسم عامیانه میان بوروکراسی استالینیستی در حال ظهور». (مقدمه‌ی **دنباله‌روی و دیالکتیک**، صفحات ۲۴-۲۵)
- [24] G. Lukacs, *T&D* pp. 48, 54-58, 62. Cf. *Chvostismus und Dialektik* p. 16.
- تأکیدها مربوط به متن اصلی است. البته این بحث عمدتاً در فصل اول بخش اول مقاله بسط داده شده است که عنوان صریح «ذهنیت‌گرایی» را دارد؛ اما می‌توان آن را هم‌چنین در دیگر بخش‌های سند نیز یافت.
- [25] *T&D* pp.55, 78, 105.
- [26] *T&D* pp. 134-135.

* From International Viewpoint website.

متقابل دیالکتیکی بین عین و ذهن در فرایند تاریخی وجود دارد، اما در لحظه‌ی (*Augenblick*) سرنوشت‌ساز بحرانی، «مؤلفه‌ی ذهنی» در شکل آگاهی و پراکسیس انقلابی به رویدادها جهت می‌دهد. رُداس با این نگرش قدرگرایانه پراکسیس را نادیده می‌گیرد و نظریه‌ی «دنباله‌روی» منفعلانه را بسط می‌دهد که بنا به آن تاریخ فرایندی است که «مستقل از آگاهی انسانی رخ می‌دهد.» لوکاج می‌گوید اگر لنینیسم تأکید مداوم بر «نقش فعال و آگاه مؤلفه‌ی ذهنی» نیست، پس چیست؟ چگونه می‌توان «بدون این کارکرد مؤلفه‌ی ذهنی»، برداشت لنین از قیام را به عنوان هنر به تصویر کشید؟ قیام دقیقاً لحظه (*Augenblick*) است، لحظه‌ای ضروری در فرایند انقلابی که در آن «مؤلفه‌ی ذهنی برتری تعیین‌کننده‌ای دارد (*ein entscheidendes Übergewicht*).»

در آن لحظه، سرنوشت انقلاب، و بنابراین بشریت، «به مؤلفه‌ی ذهنی وابسته است.» این به معنی آن نیست که انقلابیون باید «منتظر» رسیدن این لحظه (*Augenblick*) باشند؛ هیچ لحظه‌ای در فرایند تاریخی وجود ندارد که در آن امکان نقش فعال مؤلفه‌ی ذهنی کاملاً از بین برود [۲۴]. با این زمینه، لوکاج سلاح نقد خود را علیه یکی از نمودهای عمده‌ی این برداشت پوزیتیویستی، «جامعه‌شناختی»، مشاهده‌ای، قدرگرایانه — و به اصطلاح خودش دنباله‌روانه (*chvostistisch*) — و عینی از تاریخ یعنی ایدئولوژی پیشرفت به کار می‌گیرد. رُداس و دیورین اعتقاد دارند که فرایند تاریخی «فرایندی» تحولی است که به طور مکانیکی و قدرگرایانه به مرحله‌ی بعدی می‌انجامد. تاریخ براساس احکام جزمی تحول‌باوری چون پیشروی مداوم، پیشرفت بی‌پایان، فهمیده می‌شود: مراحل که از نظر زمانی متأخرند، ضرورتاً از هر نظر بالاترند.

با این همه، از نقطه‌نظر دیالکتیکی، فرایند تاریخی، «نه تحولی و نه انداموار» بلکه تضادمند است که در پیشرفت‌ها و عقب‌نشینی‌ها با حرکاتی نامنظم آشکار می‌شود. [۲۵] متأسفانه لوکاج این دیدگاه را بسط نمی‌دهد، که نشانه‌ی گسست رادیکال از ایدئولوژی پیشرفت اجتناب‌ناپذیر است که ویژگی مشترک بین‌الملل دوم و مارکسیسم بین‌الملل سوم — پس از ۱۹۲۴ — شمرده می‌شود. جنبه‌ی مهم دیگری که با این نبرد علیه فروکاست پوزیتیویستی مارکسیسم ارتباط دارد، نقد لوکاج در بخش دوم مقاله است که علیه دیدگاه رُداس درباره‌ی تکنولوژی و صنعت به عنوان نظامی «عینی» و خنثی در مبادله‌ی انسان با طبیعت مطرح می‌شود. لوکاج در اعتراض می‌گوید این امر به معنای آن است که همانندی ذاتی بین جامعه‌ی سرمایه‌داری و سوسیالیستی وجود دارد!

از نقطه‌نظر او، انقلاب نه تنها باید مناسبات تولیدی را تغییر دهد، بلکه هم‌چنین در حد گسترده‌ای اشکال مشخص تکنولوژی و صنعت موجود در سرمایه‌داری را دگرگون خواهد کرد، زیرا این‌ها پیوند تنگاتنگی با تقسیم کار سرمایه‌داری دارند. در این موضوع نیز لوکاج بسیار جلوتر از زمان خود بود، اما این اشاره در مقاله‌ی او بسط نیافت. [۲۶]

